

گرگ در رمه

گر تو بینی درخّرم رخسار شاه	معذرت خواهی ز چشم از آن نگاه
بانگ وجدانت کند کار گوشترا	شیر آن سان کی درد خرگوشترا
گو توانائی و تاب اندر قلم	تا کند تصویر شاه اندر حرم
کاخ ابلیس است آن شهوت سرا	کرده استعمار آن جا را بنا
تا که سازد گرم سرهای سران	شاه را دل خوش کند با دلبران
از اُمور ملک سازد بی خبر	ملت از ظلم و ستم آسیمه سر

درس‌های کشورداری

هرچه گوید آن امیر نامدار روز و شب بر ناصرالدین تاجدار

می‌رسد بر گوش غلیا مادرش ز آتش کین پُر نماید ساغرش

ای جوان غافل از حال وطن سر نهاده پای هر سیمین بدن

سر به کار مُلک و ملّت گرم دار از هوا و بچه بازی شرم دار

ای ز کار سلطنت عاری جوان از چه پوئی روز و شب گردِ زنان

وقت را با هرزگی از کف مده تو شهی هر فکر بد بر سر مده

درس و مشق و علم و دفتر یاد گیر نی که درس عشق از فرهاد گیر

تو شهی باید خرد پیدا کنی وقت رانی در حَرَم سودا کنی

خزانۀ خالی

آن نه بینی کَت خزانه خالی است

آن مبین دربار شیک و عالی است

چون خزانه شد تهی شه مات شد

مهد غُلیا بینوا و لات شد

بی سبب اسراف و بدّالی مکن

وقت خود مصروف هزّالی مکن

در فراغت‌ها بخوان شهنامه را

آن گرامی دفتر هنگامه را

سرمكن در هر رُمان و مُهمّالات

چون امیر ارسلان لاطلاّلات

عقل پیدا کن ادب، فرزانه باش

نی که در کُنچ حرم دیوانه باش

تو شهی سرمشق خلق میهنی

وای اگر دنبالا اهریمنی

شّادها

هر کمین صد تیرزن صیّاده‌است

دور تا دورت پُر از شیّاده‌است

از تو و از مادریت بیزار نیست

لله‌ای نی، کاندِر آن صد مار نیست

نی پریشان کن ز شرّ و ملعنت

دل بدست‌آور بعدل و مکرمت

روز و شب در سنجش احوال ماست

ملّت اکنون ناظر اعمال ماست

می‌کند کنکاش مهر و ماه را

نونهاده تاج بر سر شاه را